عنوان مقاله: تضادهای اجتماعی، عامل دگرگونی ها

نویسنده: رالف دارندرف

ترجمه: منصور وثوقی

منبع:پژوهشکده سال چهارم بهار و تابستان ۱۳۵۹ شماره ۱ و ۲

صص ۳۵-۲۵

- « " رالف دارندرف " از جمله جامعه شناسان غیر مارکسیستی است که جامعه شناسی " مارکس " را مورد توجه قرار داده و همانند دیگر جامعه شناسان غربی از همین سلک، در تحلیل اجتماعی روش فونکسیونالیتسی را وافی به مقصود ندیده و بعضا با استفاده از ترمینولوژی جامعه شناسی " مارکس "، درصدد تحلیل تحولات اجتماعی به روشی نو دست یازیده است

روش فونکسیونالیتسی

- همچنانکه از متن مقاله بر می آید، " دارندرف " به دنبال یافتن مدل جدیدی از تبیین مقولات اجتماعی ست و ضمن آنکه تضاد را به عنوان مبنا و عامل اساسی تحولات و تغییرات مورد توجه قرار می دهد، آراء " مارکس " را نیز که تضاد طبقاتی را منشاء تضادهای اجتماعی می داند، طرد نموده و او را به شدت مورد حمله قرار می دهد.

رالف دارندرف

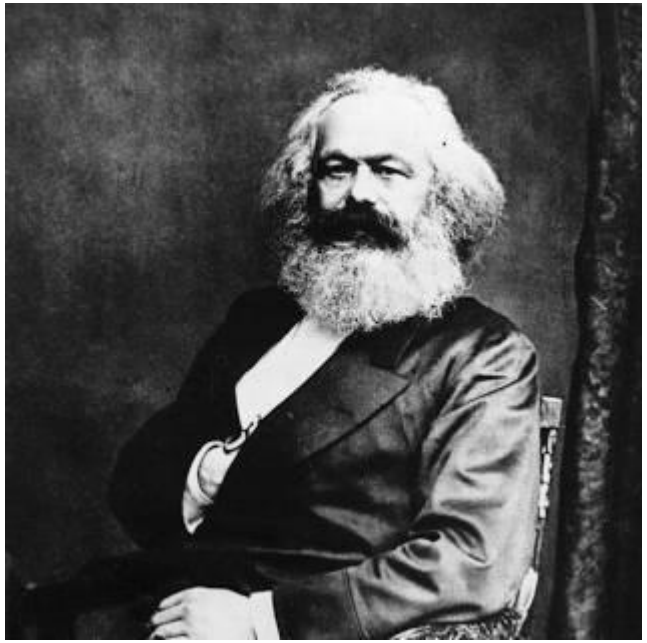

- " دارندرف " همچنین در زمینه " تضادهای طبقاتی و انقلاب" و " تضادهای طبقاتی و مالکیت " " مارکس " را به باد انتقاد می گیرد. به نظر می رسد که " دارندرف " با مورد تردید قرار دادن قانونمندی " مارکس " در این زمینه، قصد توجیه نظام سرمایه داری موجود دنیای غرب دارد، زیرا به نظر وی تضاد طبقاتی لزوما " و نتیجتا " منجر به انقلاب نگردیده، بلکه معمولا " تغییراتی که درون سیستم موجود به وجود می آورد که به سیستم امکان بازسازی و ادامه حیات را درون خود می دهد

- گو اینکه " دارندرف " این مکانیزم را به صورت عام و در رابطه با تاریخ جوامع مطرح می کند، ولی ظاهراً " به نظر می رسد که وی با شواهدی که بعد از انقلاب صنعتی و رشد بورژوازی در کشورهای اروپای غربی در دست دارد، سعی در خلق مدل تئوریکی جدیدی دارد که تحولات جهان غرب را در سده های اخیر، بر کنار از انقلابات واقعی مورد بررسی و تبیین قرار دهد. به عبارت دیگر، با مداقه درکنه؟؟؟ سخنان " دارندرف " به این نتیجه رهنمون می شویم که هدف وی در حقیقت، توجیه بازسازی و ادامه حیات نظام اجتماعی موجود در رابطه با این مدل تئوریک خاص و قانونمندی جدید مبتنی بر تضاد است(نامه پژوهشکده سال چهارم، شماره ۲-۱ بهار و تابستان ۱۲۵۹)

توجیه بازسازی و ادامه حیات نظام اجتماعی موجود

- نکته ئی را که باید در این زمینه مورد توجه قرار داد اینست که " دارندرف "" ظاهرا " عوامل مختلفی را که در این گونه جوامع باعث ایجاد تعادل و در نتیجه پیدایی تحول به دنبال تشدید تضادهای درونی جامعه می گردد، یا نادیده می گیرد و یا بدانها توجه نمی کند.

ایجاد تعادل

- کوتاه سخت آنکه، " دارندرف " ضمن اینکه اشتباه " مارکس " در زمینه تضاد اجتماعی و طبقاتی را که خود تحت شرایط خاص قرن نوزدهم ارائه می دهد، خود نیز در تحلیل جوامعی که امروزه با توسل به ایدئولوژی " تطابقی " سعی در حفظ وضعیت موجود و نفی انقلابات شدید اجتماعی دارند، دچار اشتباه و یا تعصب گردیده است و در حقیقت می توان گفت، تحلیل " دارندرف " نیز که مبارزه طبقاتی را منشاء ایجاد تغییراتی می داند که در عین حال به " سیستم موجود امکان ادامه حیات می دهد "، می توان **تحلیلی سکونی** تلقی کرد که تابع شرایط خاص مقطع زمانی معینی از تحول جوامع سرمایه داری است. »
- مترجم، آقای " دکتر منصور وثوقی " استادیار دانشگاه تهران این مقاله را ا ز کتاب Le Changement Social به فارسی برگرد انده اند، و گفتار بالا را که نظریه شخصی ایشان است به آن افزوده اند

- از زمان " مارکس " و " انگلس " تا کنون جامعه شناسی طبقات اجتماعی و تضادهای اجتماعی پیشرفت های زیادی حاصل کرده که در این میان نظریات جامعه شناس معاصر آلمانی " رالف دارندرف " (Ralf Darondorf) از اهمیت زیادی برخورداراست، چنانکه وی را به عنوان یکی از پایه گذاران اصلی جامعه شناسی تضادهای اجتماعی محسوب می دارند

پایه گذاران اصلی جامعه شناسی تضادهای اجتماعی

2

- " دارندرف " در جامعه شناسی خود سعی در ارائه نوعی مدل نظری دارد که مبتنی ست بر **هدفی دوگانه** :
- __ توجه به تشکل یافتن گروه های تضاد.
- __ مطالعه کنشی که بر اساس آن، این گروه های تضاد در نظام اجتماعی دگرگونی های ساختی (به همان مفهومی که " پارسونز " در مد نظر دارد) پدید می آورند و بنا بر نظریات " دارندرف "، همین هدف دوگانه است که تمام تئوری های طبقات اجتماعی و یا تئوری های مربوط به جامعه شناسی تضادهای اجتماعی را مورد حمله قرار می دهد. بدین منظور" دارندرف " بر نظریات " مارکس " و سایر کسانیکه متاثر و ملهم از افکار " مارکس " هستند انتقاداتی وارد می سازد. علاوه بر این، حتی کسانیکه افکار " مارکس " را نیز مورد انتقاد قرار داده اند، مورد حمله وی قرار می گیرند که در این در میان می توان از " شومپتر "(Shumpeter)، " تئودورگیگر "(T.Geiger)، " سیمور مارتین لیپست "(S. Martin Lipset)، " بندیکس " و " پارسونز "(Parsons) نام برد.

مارکس و تضادهای اجتماعی

- بر اساس گفته های " دارندرف " در جامعه شناسی " مارکس " چهار نکته اساسی در مورد تضادهای اجتماعی به شرح زیر وجود دارد:

1
- ۱- تداوم پیوستگی تضادهای اجتماعی در تمام جوامع، بدین معنی که تضاد جزئی از زندگی و از آن، جدا ناپذیر است و هر آنچه که حیات دارد، پیوسته و بدون وقفه در رابطه با حالتهائی از ستیز است. جامعه نیز که متشکل از انسانهاست مستثنی از این قاعده نیست، زیرا در حقیقت تضاد لازمه و وابسته ذات و کارکرد آنست.

2
- ۲- دوم آنکه بر اساس نظریات " مارکس " تضادهای اجتماعی عبارتند از تضادهای منافعی که لزوما
-

- تنها دو گروه را در مقابل هم قرار می دهند، زیرا در جامعه تمام تضاد منافع در نهایت به مخالفت بین کسانیکه نفع خود را در دگرگونی وضع موجود می دانند ختم می گردد. به عبارت دیگر، همیشه در رابطه با وضعیت موجود است که موقعیت دو طرف متخاصم معین و مشخص می گردد و در حقیقت در رابطه با وضعیت موجود تنها انتخاب ممکن، در تحلیل نهائی، یا حفظ وضعیت موجود و یا دگرگونی در آنست.

3

- ۳- " مارکس " تضاد را موتور یا نیروی محرکه اصلی تاریخ می دانست و به عقیده ی وی تضاد لزوما " و قویا " باعث دگرگونی هایی در زمانهائی کم و بیش کوتاه می گردد و در حقیقت در نتیجه مخالفت بین گروه های مخالف ذینفع است که ساختمانهای اجتماعی دگرگون می شوند

- ۴- و بالاخره " مارکس " با تحلیل دگرگونی های اجتماعی در رابطه با تضاد طبقات، در تحقیقات مربوط به تأثیر عوامل ساختی در دگرگونیهای اجتماعی، روئی تازه را ارائه داد. در واقع نیروهای مؤثر بر دگرگونیهای اجتماعی را می توان به دو دسته تقسیم کرد:
- اول نیروهای برونی که خارج از سیستم بر آن وارد می شوند، مثل اثرات محیط طبیعی، اقلیم یا تأثیر گسترش و اشاعه ی تکنیک و آگاهی هایی که بیشتر توسط انسان شناسان مورد مطالعه قرار گرفته است.
- دسته دوم شامل نیروهای درونی ست که توسط سیستم اجتماعی و در درون خود سیستم و از کارکردهای آن پاگرفته و نشأت می یابند و این در واقع یکی از خصوصیات سیستم اجتماعی ست که در درون خود نیروهایی را به وجود می آورد که باعث دگرگونی و تبدیل آن می گردد

اشتباهات " مارکس "

- با وجودیکه " دارندرف " در ارائه یک جامعه شناسی تضاد سهم قابل توجهی در برای " مارکس " محفوظ می دارد، ولی اشتباهاتی نیز به او نسبت می دهد که عبارتند از:

جامعه شناسی تضاد

- از طرف دیگر، سایر تضادهایی که باعث تکان و تحرکی در جامعه می گردد" لزوماً " منجر به مبارزه طبقاتی نمی شود و " مارکس " در حقیقت با توجه به نوع خاصی از تضاد، و در شرایط خاص، مبارزه طبقاتی را تعمیم داده است، در صورتی که تصور می کند تمام تضادهای اجتماعی به مبارزه ی طبقاتی منتهی می گردند. البته وضعیت و شرایط جامعه ی سرمایه داری اوایل قرن نوزدهم ممکن است این مدعا را ثابت و توجیه کند، ولی امروزه دیگر نمی توان چنین اشتباهی را تکرار کرد

مبارزه ی طبقاتی

۲- تضادهای طبقاتی و انقلاب

- دوم آنکه، به نظر "مارکس " تضاد طبقاتی " لزوما" و به طور غیر قابل اجتناب به انقلاب ختم می گردد و برای وی انقلاب تنها نتیجه و ثمره مبارزه طبقاتی ست، در حالیکه به عقیده ی " دارندرف " در تاریخ تضادهای طبقاتی واژگونی یک نظام به وسیله انقلاب تنها موارد استثنایی ست و آنچه که معمولا " و در موارد مکرر مشاهده می گردد، طبقه مسلط است که ایده های جدید را اخذ می کند و خود تغییراتی به منظور خنثی کردن عوامل مستعد و محرک دارای قابلیت انقلاب انجام می دهد.

طبقه مسلط است که ایده های جدید را اخذ می کند

- در اینجا " دارندرف " انتقاد بسیار بزرگی بر " مارکس" وارد می سازد. وی مارکس را متهم به انجام تحلیلی سکونی از مبارزه ی طبقاتی می کند، زیرا بنا به عقیده " مارکس " قبل از هر انقلاب سیستمی از طبقات مخالف وجود دارد که موقعی که این سیستم به هدفهای تکامل و اعتلای خود رسید، از هم می پاشد و با نابودی خود، جای خود را به سیستم جدیدی واگذار می کند. بنابراین، انقلاب در تحلیل مارکسیستی، تنها لحظه ی و اقعا" پویا از تاریخ است. ولی این گو نه تفسیر تاریخی تنها در مو ارد خاصی صادق است زیرا " مارکس" در این تحلیل تمام تحولاتی را که بدون انقلاب انجام پذیرفته است به کنار می نهد و نادیده می انگارد.

- به عبارت دیگر ، اینگونه تفسیر تاریخی تمام دگرگونی های ساختی را که حتی از مبارزه ی طبقاتی می تو انند مایه بگیرند، یکسره به دست فراموشی می سپرد. در حقیقت مبارزه طبقاتی، لزوما" باعث اعتلاء و تکامل یک نظام مبتنی بر تضاد طبقاتی نمی گردد ، بلکه معمولا" مبارزه طبقاتی، باعث تغییر و تبدیلات دائم درخود سیستم موجود می شود و این تغییرات ضمن تحول، به سیستم امکان ادامه موجودیت می دهد و بنابراین، به دلیل همین تحولات است که انقلابهای واقعی در تاریخ نادرند و مبارزات طبقاتی به ندرت با عث انقلاب گردیده اند

اعتلاء و تکامل

۳- تضادهای طبقاتی و مالکیت

- سومین انتقاد " دارندرف" از " ماکس" در رابطه با منشاء طبقات اجتماعی و تضادهای طبقاتی یا مالکیت وسایل تولید قرار می گیرد، "دارندرف" "مارکس" را به جهت آنکه منشاء طبقات اجتماعی و تضادهای طبقاتی را در مالکیت وسایل تولید جستجو میکند، به باد انتقاد می گیرد. بنظر " دارندرف" منشاء این اشتباه را می توان در پیغمبرگری "مارکس" از مدینه فاضله جستجو کرد که اون به دنبال ظهور یک جامعه بدون طبقه و بدون مالکیت می گردد.

پیغمبرگری "مارکس" از
مدینه فاضله

- بدون شک در جامعه سرمایه داری اوائل قرن نوزدهم است که " مارکس" به پیوند ناگسستنی مالکیت و کنترل وسایل تولید معتقد شده است، د رحالیکه تحولات بعدی سرمایه داری نشان داده است که این دو عامل قابل تجزیه شدن می باشند. در مؤسسات بزرگ کاپیتالیستی جدید، مالکیت بین هزاران سهام دار که هیچگونه کنترلی بر وسایل و ابزار تولید ندارند توزیع گردیده است و مسئولیت کنترل، عملا" به عهده تکنوکراتها و بروکراتهایی ست که هیچگونه حق مالکیتی در مؤسسه تولیدی ندارند و در حقیقت به جای مالکیت وسایل تولید، کنترل وسایل تولید به عنوان عامل اساسی و مسلط تضاد طبقاتی محسوب می گردد

تکنوکراتها و بروکراتها

توزیع نامساوی اقتدار (اتوریته) (۱) یا حاکمیت

- بر اساس نظریات "دارندرف" عامل اساسی تضادهای اجتماعی توزیع نابرابر و غیر عادلانه وسایل تولید نیست، بلکه علت اساسی این تضاد را باید در توزیع نابرابر اقتدار یا توانائی بین افراد و گروهها جستجو کرد و به منظور به دست دادن تعریفی از اقتدار(اتوریته) "دارندرف" از "ماکس وبر" (M. Weber) الهام می گیرد و چنین تعریفی ارائه می کند: اتوریته عبارتست از شانس موقعیتی مبتنی بر نظمی خاص با محتوای معین که باعث اطاعت گروهی از مردم می گردد. بدین ترتیب " اقتدار" از "قدرت" (۲) متمایز می گردد. "ماکس وبر" قدرت را چنین تعریف می کند:" موقعیتی که بازیگر اجتماعی در رابطه هایی اجتماعی، علیرغم مقاومتها و مشکلات موجود آن چیزی را که می خواهد بتواند بدست آورد."

- قدرت مرتبط با خود شخص است و می تو اند به نیروی بدنی شخص، به استعداد و توانایی او و به نیروی معنوی وی و یا همچنین به سمتی که دارد در ارتباط باشد، در حالیکه "اقتدار" تنها و منحصرا " در ارتباط با سمت و یا نقشی ست که فرد در یک سازمان اجتماعی بر عهده دارد. بنابراین، "دارندرف" چون در جستجوی منشاء ساختی تضادهای اجتماعی ست، وی این منشاء را در اقتدار می جوید ونه در قدرت.

منشاء ساختی تضادهای اجتماعی

- بر اساس نظریات "دارندرف"، " اقتدار" در تمام جوامع انسانی وجود دارد و آن لزوما" خود، جزئی از بافت سازمان اجتماعی ست که البته می تواند اشکال مختلف به خود بگیرد و نحوه های عمل متفاوت داشته باشد و در حقیقت یک سازمان اجتماعی نظرا" و عملا" بدون " اقتدار" و بدون توزیعی از " اقتدار" غیر قابل تصور است. بنابراین، همیشه در جوامع، اشخاص و یا گروههایی وجود دارند که تحت انقیاد و تسلط این " اقتدار" قرار دارند و در نتیجه همیشه بین اشخاص و گروه ها روابط مبتنی بر دو حالت متفاوت **تسلط و انقیاد** برقرار است. به عبارت دیگر، اشخاص و گروههایی تسلط می یابند و اشخاص و گروههایی دیگر منقاد می گردند و تحت تسلط قرار می گیرند.

توزیع دوگانه ی " اقتدار" (حاکمیت)

- " دارندرف" می گوید: " اقتدار" هم مانند ثروت به طور نامساوی توزیع گردیده است. ولی با وجود این، بین این دو تفاوت مهمی وجود دارد، بدین ترتیب که در توزیع نامساوی ثروت، بعضی بیشتر از دیگران نصیب می برند، ولی بهر حال آنهایی هم که فقیرند، اموالی ولو ناچیز را دارا می باشند، در صورتیکه در مورد "اقتدار"، توزیع آن به صورتی ست که عده ای از آن بهره ور می گردند و بقیه کاملا" فاقد آنند و این همان وضعی ست که " دارندرف" تحت اصطلاح" **توزیع دوگانه اقتدار**" از آن نام می برد.

- بدون شک همیشه رویت عینی و واقعی این پدیده به آسانی میسر نیست و معمولا" آنرا را نمی توان در یک جامعه کلی مشاهده کرد و تشخیص داد ولی در یک واحد کوچک یا یک جامعه محدود خاص مثل یک مؤسسه صنعتی و یا یک انجمن این دوگانگی را ملاحظه کرد. به سخن دیگر، توزیع دوگانه " اقتدار" تنها در جامعه ای محدود که فعالیتها بر پایه و اساس واحدی هماهنگ است قابل تشخیص می باشد

رویت عینی
و واقعی

دوگانگی " اقتدار " و تضاد منافع

- توزیع دوگانه " اقتدار" نتیجه بسیار مهمی دربر دارد، به این ترتیب که لزوما" تضاد منافعی بین کسانی که دارای " اقتدار" هستند و از آنها استفاده می کنند و کسانیکه از آنها اطاعت می برند، به وجود می آید. کسانیکه این سمت ها را به خود اختصاص می دهند در جمع دارای منافعی هستند که نمی تو انند آنها را با کسانیکه تحت فرمان و انقیاد هستند تقسیم کنند و برعکس کسانیکه در موقعیتی از انقیاد به سر می برند، به دلیل وضعیت مشابهی که دارند، دارای منافع مشترکی می باشند و به سخن دیگر، نوعی همدردی بین آنها وجود دارد.

- خلاصه آنکه، منافع مابین کسانیکه فرمان می دهند و کسانیکه اطاعت می کنند، منافع در جهت عکس یکدیگر است و بنابراین، تضاد منافع نیز همیشه نوعی مغایرت بین منافع است و همچنانکه قبلا" گفته شد " مارکس" کاملا" متوجه این نکته گردیده بود که منافع اساسی مشترک کسانیکه دستور بدهند، حفظ " وضعیت موجود" است ولی منافع اصلی کسانیکه تحت تسلط و انقیاد هستند، واژگونی " **وضعیت موجود**" است و بدین لحاظ منافع این دو گروه طبیعتا" غیر قابل انطباق است. نتیجه آنکه دو گانگی " اقتدار" منطقا" باعث دوگانگی دو دسته مخالف می گردد ..

- از طرف د یگر، نظر به اینکه " اقتدار" عنصری اساسی از سازمان اجتماعی محسوب می گردد، می توان نتیجه گیری کرد که همیشه در جامعه تضاد وجود دارد. بنابراین تداوم تضاد در زندگی اجتماعی را می توان با منشأ ساختی تضاد توجیه نمود. " اقتدار" و توزیع اقتدار" لازمه و پدیده ای ضروری از برای ساخت و کارکردهای نظام اجتماعی محسوب می گردد که خود در عین حال دائما" باعث به وجود آمدن تضادهایی می گردند که بر سیستم اثر کرده و باعث دگرگونی در آن می شوند

ساخت و کارکردهای نظام اجتماعی

شبه گروه و گروه ذینفع

- " دارندرف" اضافه می نماید که باید بین دو دسته افرادی که به صورت دو دسته مخالف در مقابل یکدیگر قرار می گیرند، تمایز برقرار کرد. به عنوان مثال، اشخاصی که سمت های مختلفی را در یک مؤسسه ی واحد بر عهده دارند، لزوما" از لحاظ جامعه شناختی تشکیل یک گروه را نمی دهند. زیرا در حقیقت این افراد ممکن است در رابطه با موقعیتی که دارند دارای منافعی جمعی بوده، بدون آنکه دارای تشکل گروهی باشند.

- " دارندرف" برای اینکه این مجموعه افراد را مشخص ومتمایز سازد، اصطلاح " شبه گروه" را به آن اطلاق می نماید. " شبه گروهها" در حقیقت " دسته های اجتماعی " هستند و نه گروههای واقعی.

- " دارندرف" بازرگانان، مصرف کنندگان و دانشجویان را شبه گروه و اقعی قلمداد می کند و در مقابل اصطلاح " گروه ذینفع" را عنوان می نماید که همان گروه واقعی باشد. وی گروه ذینفع را عبارت از افرادی می داند که سازمان و برنامه عمل مشخصی دارند و می توان در این رده قلمداد کرد.

- " دارندرف" پس از متمایز کردن این دو، چنین نتیجه گیری می کند که این " گروه ذینفع" ار نباید شبه گروه گرفت چرا که در تضادهای منافع عاملی مؤثر و فعال محصوب می گردد. گروه ذینفع در واقع، با مشخص کردن و نظم دادن و همچنین جهت دادن به کنش افراد و خرده گروه ها، باعث تبلور تضادها می گردد.

منافع آشکار و منافع نا آشکار

- آنچه که این دو دسته منافع را از هم متمایز می کند آنست که منافع نا آشکار هادی و رهنمون رفتار بازیگران اجتماعی ست. بدون اینکه این بازیگران خود به صورت آگاهانه (هشیارانه) نتوانند این منافع را بازشناسند، در حالیکه اصطلاح " **منافع آشکار**" به آن دسته از انگیزه های آگاهانه ای اطلاق می گردد که الهام بخش کنش بازیگران اجتماعی هستند.

- منافع نا آشکار مطمئنا تضادهای منافع را باعث می گردند، ولی چون نا آگاهانه و نه مشخص اند. تنها می توانند باعث به وجود آوردن و تشکیل "شبه گروه هایی" گردند که نتیجتاً" به هیچ وجه نمی توانند مدافع منافع جمعی به صورتی سازمان یافته و از پیش اندیشیده و حساب شده باشند. برعکس، منافع آشکار، قوی ترین عوامل تضاد را تشکیل می دهند که در اطراف آنها گروههای ذینفع فعالی گردیده چون احزاب سیاسی، سندیکاها و جنبش های سیاسی و اجتماعی قرار گرفته اند و متشکل اند. یعنی در حقیقت منایع آشکار بوجود آورنده ی گروه هایی هستند که قادرند هدفها را مشخص نمایند. سیاست عمل خاصی را به وجود آورند و نوعی خط مشی را فرا راه خود سازند

گروههای ذینفع فعال

- در این حال با توجه به اصطلاحات " دارندرف" در حقیقت به زبانی دیگر و با تحلیلی متفاوت، پدیده ای را باز می شناسیم که " مارکس" آنرا" **هشیاری طبقه ای**" نامیده است و در نظر وی عنصر اساسی مبارزه طبقاتی محسوب می شود. با وجود این، می باید به این مسئله توجه کافی مبذول داشت که مفهموم " گروه ذینفع" " دارندرف" با مفهمو م طبقه اجتماعی " مارکس" مطابقت نمی کند، زیرا همچنانکه قبلا نیز گفته شد، " دارندرف" تحلیل خود را درکادر یک سازمان محدود مثل یک کارخانه و یا یک مؤسسه انجام میدهد و در حقیقت در رابطه با این کادر است که او " دوگانگی اقتدار" و نتایج آن را به بحث می گذارد

- در یک چنین محدوده ای نمی توان گروه های ذینفعی را که از جانب " دارندرف" تعریف گردیده اند به عنوان طبقات اجتماعی محسوب کرد. حتی اگر رفتار و کنش این گروه ها شبیه رفتار و کنشی باشد که " **مارکس**" به طبقات اختصاص داده است.

تعدد و انباشتگی گروه ها و تضادها

- بنا به عقیده " دارندرف" اگر یک جامعه کلی را در نظر بگیریم، همچنانکه گفته شد، نمی توان در آن دوگانگی اتوریته را به همان اندازه روشن و صریح مشاهده کرد که در یک سازمان فرعی. دلیل آن اینست که افراد یا گروه هایی که دارای اقتدار در سازمان خاصی هستند، ممکن است در سایر بخش های جامعه فاقد هر گونه اقتدار باشند.

- بازیگران اجتماعی و گروهها ممکن است در محدوده ای خاص به یک گروه و یا شبه گروه مسلط وابسته باشند و در محدوده ای دیگر به گروه یا شبه گروهی تحت تسلط و این وضعیتی ست که " دارندرف" آنرا " تعدد تضادها و مخالفت ها" می نامد. بنابراین در چنین حالتی امکان به وجود آمدن تضادی که کل جامعه را در برگیرد وجود ندارد. " دارندرف" می گوید : در مو اردی همان اشخاص و همان گروه هایی که دارای اقتدار در یک بخش یا در یک سازمان هستند اگر در سایر بخش ها و سازمانها نیز از اقتدار برخوردار باشند حالتی به وجود می آید که آنرا انباشتگی یا تراکم گروههای ذینفع باید نام داد.

- به این ترتیب، در ترمینولوژی " دارندرف" مفهوم گروه ذینفع با مفهوم طبقه اجتماعی در رابطه قرار می گیرد و به همین قیاس مفهوم تضاد منافع در رابطه قرار می گیرد با مفهوم مبارزه طبقاتی.

- طبقه اجتماعی حاصل تراکم و انباشتگی گروهها و شبه گروه هایی متعدد است که بهسازمانهای فرعی تقسیم میگردند. مبارزه طبقاتی از تراکم تضادهای منافع متعددی در مخش های مختلفی از جامعه حاصل می شود. **درجه تراکم و انباشتگی گروههای ذینفع و گروه های متضاد** موضوع تحقیق تجربی در هر مورد خاصی ست و نباید این تصور را به خود راه داد که همیشه تراکمی از تضادها وجود دارد و این در حقیقت اشتباهی ست که " مارکس" در تجزیه و تحلیل خود از مبارزه طبقاتی مرتکب شده است. برای احتراز از چنین اشتباهی می باید مبارزه طبقاتی را به صورتی تجربی مورد مطالعه قرار داد، یعنی با مطالعه تضادهای منافع متعددی که در سطوحی محدود و در درجات متفاوت به وجود می آیند، به این کار اقدام کرد.

- بنابراین، تحلیل طبقات اجتماعی و تحلیل مبارزه طبقاتی را نمی تو ان از یک جامعه کلی شروع نمود، بلکه برعکس می باید از مطالعه جوامع محدودی که در مجموع جامعه کل را بوجود می آورند آغاز کرد.

دو سطح متفاوت تضاد

- در نظر " دارندرف" تضاد عامل اساسی و بنیانی پویائی اجتماعی ست که در ذات و طبیعت هر سازمان اجتماعی وجود دارد و پیوسته باعث پیدایی دگرگونی، تحول و گاهی انقلاب می گردد. " مارکس" تنها بر انقلابات تکیه کرده است، یعنی بر تغییرات ناگهانی و رادیکال که باعث جابجایی اشخاص و واژگونی گروههایی که اقتدار و کنترل را دردست دارند تأکید می ورزد، در حالیکه تاریخ برعکس نظر " مارکس" مشحون از **دگرگونیهای ساختی تدریجی** ست و لزوما" به صورت ناگهانی و غیر منتظره جابجایی افراد و گروههای مسلط را در بر ندارد و بنابراین، این دگرگونی های ساختی نیز مانند انقلابات بایستی مورد مطالعه قرار گیرند و بدین منظور با توسل به مدل تئوریکی خاصی از جامعه شناسی تضاد است که می باید این دونوع حرکت را از هم تفکیک کرد.

- بدین ترتیب " دارندرف" به تحلیل تضادهای اجتماعی در دو سطح با دو حالت مختلف که تحت اصطلاح حالت " تشدید" و حالت " خشونت ناگهانی" از آنها نام می برد، می پردازد و در آخر چنین نتیجه می گیرد که خشونت در تضاد به خودی خود باعث به وجود آمدن دگرگونی رادیکال در ساخت نمی گردد و به سخن دیگر، گسترش و وسعت دگرگونی ها بیشتر مبتنی بر تشدید تضاد است تا بر خشونت.

دگرگونی رادیکال